

پایین آمدن از دوش آموزگار

جستاری در امکان و ضرورت بازاندیشی در مدرسه جلال‌الدین

امیر یوسفی

خواجہ گفتش فی امان‌الله برو

مر مرا اکنون نمودی راه نو

خواجہ با خود گفت کاین پند من است

راه او گیرم کہ این ره روشن است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 1854-55)

یکم

وقتی خواجہ تاجر در حکایت بازرگان و طوطی، گمان برد مرغ محبوبش از شنیدن شرح ملاقات او با طوطیان ہند بی‌طاقت شدہ و جان دادہ است نعل نحیف پرندہ را از قفس بیرون انداخت. طوطی اما مردہ‌نمایی کردہ بود و زندہ تر از پیش بر شاخہ‌ای نشست و اسرار حکمت ہمجنسان ہندی‌اش را برای تاجر سادہ دل آفتابی کرد. بازرگان وقتی مرغ زیرک را زندہ و آزاد یافت با حیرتی آمیختہ بہ شغف، ابیات بالا را زمزمہ کرد تا اعتراف کند از کردار زیرکانہ طوطی بہ یک «راه نو» دلالت شدہ است و گرچہ طوطی محبوبش را از کف دادہ اما بہ عوض، تحفہ‌ای تازہ بہ چنگ آورده است. بازرگان خواستہ بود از ہند برای مرغ محبوبش سوغات بیاورد اما اکنون این طوطی بود کہ بہ صاحبش چشم روشنی میداد. تو گویی او با ترفند ماہرانہ‌اش، از یکسو برای خود «آزادی» خرید و از دیگر سو بہ صاحبش «آزاداندیشی» بخشید.

طوطی کہ در سراسر ادبیات عرفانی ما مرغ مقلد است در کارگاہ کیمیای جلال‌الدین بہ مرغ مدرّس تبدیل میشود و شعور مرموز بشری را در جان صاحبش می‌جنباند تا بہ ضرورت پای نهادن در «راه نو» متقاعد و ملتزم شود. این همان لحظہ مکاشفہ‌آمیز سقوط سیب روی سر

بازرگان بود؛ لحظه‌ای که فهمید غیر از راه‌هایی که روندگان بسیار دارند راه‌های نویی هم هست که در يك موقعیت خطیر آخرالزمانی از لای مه بیرون می‌آیند.

داستان طوطی و بازرگان، نه کامل‌ترین روایت مولانا برای تبیین ضرورت نوخواهی و نوجویی است و نه فصیح‌ترین آنها. چه بسا پیرنگ اصلی این قصه، اساساً توضیح آموزه «فنا» باشد تا «نوگرایی». اما درس بزرگی که چه بسا استطراد از آن قابل اصطیاد است بریدن رشته ارادت از چیز یا کسی است که دلبستگی به او/ آن حاصلی جز جمود و تحجر ندارد. به این اعتبار، بازرگان به مجرد آنکه مرغ از قفس پرید و «راهبر» از او برید به راه‌های پیشین سست عهد شد و در يك شهود مینوی به يك «راه نو» دلالت یافت. او وقتی لذت کشف این «راه نو» را چشید حس کرد یاخته‌ای در جانش جوانه زده که به دیواره‌های زهدان لگد می‌زند. «بازرگان دوم» اینجا بود که زاده شد. قابله این زایمان و برنامه‌نویس این تا جر ارتقا یافته، همان طوطی بود؛ و ابیات فوق را می‌توان اوراق سجلی این بازرگان دوم به حساب آورد.

به چشمی دیگر، این حکایت بیانیه اعلام استقلال يك سالک است که گرچه تا عمر دارد مرهون ارشادات مراد است و در سایه تعلیمات مرشد و معلمش به «راه نو» درآمده اما اکنون به این کشف سترگ دست یافته که دیگر وقت آن است از دوش آموزگار فرود بیاید و در غیاب «راه بلد» حتی اگر شده تلوتلو، خودش طی طریق کند. معنای این استقلال، البته استغنا از استاد نیست. بازرگان ناسپاس نبود و بی رسمی نکرد. تا ابد دل را به مهر مرغ محبوبش پیوند کرده بود اما اعجاز طوطی، جهت قبله را تغییر داد و «راه» را و «راه نو» را بر راهدان و راهبر برتری بخشید. مولانا با این حکایت و خصوصاً با این دو بیت، انگار از تولد يك بازرگان جدید پس از نوعی روشن شدگی عملگرایانه خبر می‌دهد. بازرگان دوم هم مثل بازرگان اول، طوطی دوست و پرنده باز بود با این تفاوت که انگار دیگر خوش دارد رنگ و نقش و گفتار و گیرایی طوطی را در جان خود بومی کند. این اشراق و انکشاف، معجزه نوجویی و نوگرایی است.

دوم

ضرورت نوزایی و نو شدن از ارکان تفکر سلوکی مولانا است. او در سراسر آثار خود، مخاطبان را به تازه‌سازی و تازه‌اندیشی و تازه‌گویی توصیه می‌کند و از کهنه‌گرایی و کهنه‌فروشی و کهنه‌پرستی پرهیز می‌دهد. تاکید او بر نوجویی و نوگرایی تا آنجاست که هیچ شکوفایی و درخششی

را ممکن نمی‌داند مگر آنکه در پرتو جهشی از کهنه به نو صورت بگیرد. مولانا در مبالغه‌ای موجه، تا آنجا بر فضیلت نوگرایی و فریضه نوشوندگی تاکید می‌کند که با الهام از قرآن، ذات باری را نیز مبرا از تکرار در تجلی می‌داند و دست حق را هر روز در کاری نو و شانی جدید می‌یابد. در بسط و شرح نظر مولانا پیرامون اهمیت و ضرورت نو شدن و نوزایی هر قدر سخن گفته شود زیاد نیست چرا که به نظر می‌رسد این نکته از محکمت و مسلمات نظام فکری‌اش و از ستون‌های ستبر مدرسه معرفتی اوست.

اکنون بیایید بازرگان باشیم و بازرگانی کنیم. بیایید بسنجیم که اگر ما هم بازرگانان دلداده به طوطی خوشنقشی هستیم که نام مستعارش مولانا جلال الدین بلخی است چگونه می‌توانیم در غیاب مرغ مدرّس به بازرگان دوم تبدیل شویم؟ چگونه می‌توانیم از دوش استاد فرود بیاییم و ضمن حفظ ارادت به جناب آموزگار، راه را و راهروی را نو کنیم؟ اینجا چند پرسش است که تامل بر آنها خالی از منفعت نیست.

- آیا با مولانا که خود آموزگار نوجویی است می‌توان نوگرایانه برخورد کرد؟ و اگر می‌توان، تا کجا و برحسب کدام آداب و ترتیب و تربیتی؟

- چگونه و برحسب چه شیوه‌نامه و نظام‌نامه متقن و متین و منسجمی می‌توان مولانا را هم «نو» فهمید و هم «از نو» فهمید؟

- آیا می‌توان با عبور از «مرجعیت» مولانا نوعی رجعت و رجوع انتقادی به او و میراثش را مقوله بندی و پیشنهاد کرد؟

- آیا مولانا شناسی‌ها و مولانا‌گرایی‌های رایج، مستعد و مستحق نوسازی و بهسازی نیستند؟

- آیا امکان و حتی ضرورت ندارد که گونه‌های متنوع تقرب به مولانا نو شوند و مولانا‌گرایان در يك بازخوانی روشمند و معقول به راه و رفتاری تحت عنوان «نو مولانا‌گرایی» بیندیشند؟

- آیا این يك مخاطره بالفعل نیست که مثل بازرگان اول در مولانا فقط به چشم يك طوطی خوشنقش و نگار نظر کنیم و در قفس حبسش کنیم؟ و آیا نباید مرغ محبوب را از قفس کهنه رها کنیم تا دوباره درس نو شدن بیاموزاند و از مخاطبان و مشتاقان امروزش يك بازرگان دوم بسازد؟

اینکه چگونه می‌توان مولانا را در کانون بازاندیشی و نواندیشی نشانند مساله‌ای بی‌نهایت مهم و البته به غایت دشوار است و برای تبیین و ایضاح آن، ارباب فضل و فضیلت سزاوارتر از اصحاب رسانه‌اند. با این همه، قدر مسلم این است که تعویق و تعلل در ساماندهی يك شیوه‌نامه دقیق برای نواندیشی در نظام‌واره معرفتی مولانا مخاطره انجماد و تحجر یا تفنن و تفاخر را بالفعل می‌کند. آنچه سایه این مخاطره را از سر مخاطبان مولانا کوتاه می‌کند تقرب نو به اوست؛ نوعی رجعت انتقادی که همزمان دعوتی به پذیرش و تشویقی به جهش است. نوعی مراجعه هوشمند و هدفمند که از سویی میل به گذشتن از میراث دارد و همزمان شوق بازگشتن به آن. جمع این پذیرش و جهش یا در تعبیری دیگر تلفیق این گذشتن و بازگشتن، جوهره تمام نوخوانی‌ها و نواندیشی‌هاست.

به نظر می‌رسد در غیاب این تقرب‌های نو، مولانا پژوهی و مولانا‌گرایی به يك کوشش عتیقه شناسانه یا يك عیاشی مباح فرهنگی یا به يك تفاخر و مباهات بی بنیاد قومی بدل خواهد شد. چه بسا عصر مولانا‌گرایی و اساساً عصر همه «گرایی‌ها» به سر آمده باشد و ما بدرگاه و در آستانه «نو مولانا‌گرایی» ایستاده باشیم. این رویکرد تازه و رهیافت نو را «مولانا‌گرایی انتقادی» نیز می‌توان نامید؛ چیزی که اعتقاد به توانمندی میراث جلال‌الدین را به رعایت استقلال فاعل شناسایی و حفظ فاصله انتقادی با آن ضمیمه می‌کند.

چهارم

روزگار ما لبالب از «نو»ها و «نئو»هاست، چه خوب چه بد؛ چه بجا چه نابجا؛ چه عالمانه و حساب شده چه سرسری و شتابزده. در جهان غرب، سر هر عنوان و ایده‌ای يك «نئو» نشسته است. از نئوپوزیتیویسم و نئومارکسیسم و نئولیبرالیسم و نئوفاشیسم بگیر تا نوافلاطونی‌ها و نوتوماسی‌ها و نوهگلی‌ها و نوکانتی‌ها. در جهان فکر ایرانی و اسلامی هم چندی است از نومعتزلیان و نواشعریان و نواشراقی‌ها و نوصدراییان و نوتفکیکی‌ها و نوشریعتی‌ها سخن می‌رود.

این نو نو کردن‌ها و نئو نئو نمودن‌ها فقط يك «مدگرایی زمان زده» و صرفاً يك مراعات پسند مردمان عصر نیست؛ انگار ضرورتی انکارنشده است برای ماندگاری و معناداری. همین وفور و تواتر و تراکم نوها و نئوها به خودی خود حکایت از آن دارد که نوسازی شرط بقا در جهان

متلاطم و متحول است؛ و کسی که به این نوسازی باور داشته باشد لاجرم میان پذیرش و جهش یا میان گذشتن و بازگشتن در تردد است.

آیا در همان قوارهای که این نوها و نئوها شکل گرفته و قوام یافته‌اند نمی‌توان از نومولویان یا نومولانا گرایان سخن موجه و معتبر گفت؟ آیا چنان که نوصدراییان می‌خواهند جهاز جدیدی جور کنند تا دوباره در سرزمین فکر فیلسوف شیرازی سیاحت نمایند و میدان‌های معنایی نو در آن کشف کنند، نمی‌شود سفر اکتشافی تازه‌ای به جهان حکیم بلخی داشت و از دروازه‌های جدید وارد قلعه شد و نقشه شهر را طوری بازآفرینی کرد که حتی برای بومیانش نیز تازگی داشته باشد؟ آیا چنانکه نوافلاطونی‌ها به شیوه‌ای دریدایی تمام قطعات ماشین فکری حکیم آتني را پیاده می‌کنند تا طبق نقشه دلخواه و روزآمد خود، آنها را دوباره سوار و بدین طریق «واسازی» کنند، نمی‌شود موتور دستگاه معرفتی مولانا را هم پایین آورد و اجزا و عناصرش را سبک سنگین و واریسی کرد و نسخه‌ای نو با چالاکي بیشتر و آلايندگي کمتر بیرون داد؟

بیا بید عجالتا برای رسیدن به پاسخ این پرسش‌ها بی‌تابی نکنیم. گاهی سوال‌ها و مساله‌ها روشن‌گرتر و راهگشاتر و ابهام زداتر از جواب‌ها هستند. به نظر می‌رسد آنچه اینجا خطیر و بغرنج و فیصله بخش است خود «مساله» است؛ مساله‌ای که در پایان حکایت، بازرگان با آن تنها ماند؛ چگونه می‌توان از طوطی اعلام استقلال کرد و به این مرغ مدرّس، فی امان‌الله گفت و در «راه نو»یی که او نمایانده است به تنهایی سلوک کرد؟ پاسخ را چه بسا بهتر از هر جای دیگر در جیب جلال‌الدین بتوان یافت. آنجا که در دیوان غزلیات می‌گوید:

طبع، چیزی نو به نو خواهد همی

چیز نو نو راهرو خواهد همی

به نظر می‌رسد باید از ذیل حکایت طوطی و بازرگان، تعبیر «راه نو» را برداشت و به تعبیر «نو راهرو» از مطلع یکی از غزلیات دیوان شمس الصاق کرد. آمیزه «راه نو» و «نوراهرو» چه بسا فتوای مولانا برای وجوب بازاندیشی در نحوه تقرب به خود او هم تلقی شود. نوکردن مولاناگرایی یا نومولاناگرایی راهی است برای گذشتن از مولانا و همزمان بازگشتن به او؛ جستن از جوی او و همزمان پذیرفتن و نوشیدن از آن.

اینکه چگونه می‌توان مولانا را در کانون بازاندیشی و نواندیشی نشان داد مسأله‌ای بی‌نهایت مهم و البته به غایت دشوار است و برای تبیین و ایضاح آن، ارباب فضل و فضیلت سزاوارتر از اصحاب رسانه‌اند. با این همه، قدر مسلم این است که تعویق و تعلل در ساماندهی يك شیوه‌نامه دقیق برای نواندیشی در نظام‌واره معرفتی مولانا مخاطره انجماد و تحجر یا تفنن و تفاخر را بالفعل می‌کند.

باید از ذیل حکایت طوطی و بازرگان، تعبیر «راه نو» را برداشت و به تعبیر «نو راهرو» از مطلع یکی از غزلیات دیوان شمس الصاق کرد. آمیزه «راه نو» و «نوراهرو» چه بسا فتوای مولانا برای وجوب بازاندیشی در نحوه تقرب به خود او هم تلقی شود. نوکردن مولاناگرایی یا نومولاناگرایی راهی است برای گذشتن از مولانا و همزمان بازگشتن به او؛ جستن از جوی او و همزمان پذیرفتن و نوشیدن از آن.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

محسن آزموده | استاد بدیع الزمان فروزانفر در فصل پنجم از کتاب «شرح زندگینامه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی» تاریخ وفات مولانا را یکشنبه پنجم ماه جمادی‌الآخر سنه 672 هجری- قمری خوانده است. ایشان در پانوش این تاریخ را از ابیاتی از کتاب ولدنامه، نوشته بهاءالدین محمد مشهور به سلطان ولد، عارف، شاعر و فرزند مولانا مستفاد کرده است: بعد از آن نقل کرد مولانا / «زین جهان کثیف پر ز عنا // پنجم ماه در جماد آخر / بود نفلان آن شه فاخر // سال هفتاد و دو بده به عدد / ششصد از عهد هجرت احمد»

با وجود این در سال‌های اخیر مراسمی تحت عنوان «شب عرس»، به مناسبت سالگرد درگذشت مولانا اواخر آذرماه (مصادف 17 دسامبر، یعنی بیست و ششم یا بیست و هفتم) در آرامگاه مولانا در قونیه برگزار می‌شود. در این مراسم شیفتگان و علاقه‌مندان به مولانا گرد هم می‌آیند و به مناسبت وفات او به سماع و عبادت و منقبت‌گویی مشغول می‌شوند. به مولانا در دهه‌های اخیر در ترکیه با انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی توجه شده است. حتی بسیاری معتقدند سیاستمداران ترکیه با این کار

قصد دارند مولانا را از آن خود کنند. واقعیت این است که متفکر و نویسنده و شاعر بزرگی چون مولانا، شخصیتی جهانی است و معنی ندارد که او را به زمان و مکان خاصی منحصر کنیم. زاده بلخ است، زبان او فارسی است و در فرهنگ ایران اسلامی پرورش یافته، اما آنچه نوشته جهانی است و در همه زمان‌ها و مکان‌ها مخاطب دارد. از دید متخصصان تاریخ ادبیات و مورخان البته اهمیت دارد، اما از دید عموم فرقی نمی‌کند که تاریخ دقیق وفات مولانا 27 آذرماه است یا 4 دی‌ماه. در سال‌های بعد از انقلاب، آثار مولانا با اقبالی گسترده از سوی مخاطبان فارسی زبان مواجه شد. بخشی از این توجه به علت نگاه عرفانی و زیباییشناختی او به سنت دینی بود. اما چند سالی است که به علل و عوامل مختلف اجتماعی و سیاسی در ایران توجه به مولانا کم شده و جای آن را بزرگانی چون فردوسی و خیام گرفته‌اند. دیگر جلسات مثنوی‌خوانی مثل سابق رونق ندارد و بازار شرح‌نویسی بر آثار مولانا کساد شده. این در حالی است که ما همچنان - اگر نه بیشتر از گذشته - به نگاه عرفانی مولانا به انسان و هستی نیازمندیم، نگاهی عمیق، چند بعدی، زیبا و عاشقانه. «شاد باش ای عشق خوش سودای ما/ ای طبیب جمله علت‌های ما// ای دواي نخوت و ناموس ما/ ای تو افلاطون و جالینوس ما// جسم خاک از عشق بر افلاک شد/ کوه در رقص آمد و چالاک شد»

منبع: روزنامه اعتماد 27 آذر 1402 □□□□□□